

مبانی فقه الحدیثی آیه‌الله میرزا مهدی اصفهانی (۲)

محسن احتشامی نیا*

چکیده : در این گفتار (که در ادامه گفتار پیشین می‌آید)، نویسنده، دیدگاه‌های آیه‌الله میرزا مهدی اصفهانی در زمینه فقه الحدیث را پی می‌گیرد. در این بخش، ملاک فقهت شرعی از دیدگاه مرحوم اصفهانی بیان می‌شود، که با برخی از نظرات رایج تفاوت دارد. به عقیده ایشان، تفریع فروع از اصول، به معنی تفقه نیست. از سوی دیگر، تفقه که در لسان شرع آمده، با این معنی از اجتهاد تفاوت دارد.

کلید واژه : فقه شیعه، تاریخ / اصفهانی، میرزا مهدی / فقه الحدیث امامی، قرن ۱۴ اجتهاد / قواعد فقهی / قواعد اصولی / آیه نقر / مقبوله عمر بن حنظله

مقدمه

در بخش اول این سلسله مقالات که در شماره دوم فصلنامه سفینه منتشر شد، دیدگاه مرحوم آیه‌الله میرزا مهدی اصفهانی در مورد دو جریان اصولی و اخباری بیان گردید. در مورد معانی و کاربردهای تفقه، تفاوت آن با معانی رایج، و نیز پیامدهای کاربرد نابجای کلمه «اجتهاد» بررسی می‌شود. مرور مجدد نکاتی که به عنوان مقدمه بخش اول بیان گردید به خوانندگان فاضل و اهل نظر توصیه می‌شود.

گفتار دوم: تبیین قول مختار

در این مقال، از اعتقاد هر دو گروه اصولی و اخباری عدول می‌کنیم، و ضمن تأیید

کفیه

شماره ۳



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پایان سال سوم ۱۳۹۱

* - استادیار دانشگاه آزاد اسلامی

مواضع صحیح و درست آنان، راهی میانه و معتدل را بر می‌گزینیم، زیرا که آن را راه مستقیم و درست می‌دانیم. بنابراین چنین می‌گوییم:

ملاک اعتبار و صحت در اینجا، مراجعه مستقیم به کتاب و سنت و دقت در عناوین اخذ شده از آن دو منبع است، همچون آیه نَفَرٌ و مقبوله عمر بن حنظله، که اکنون اندکی به این دو، می‌پردازیم:

الف) آیه نَفَرٌ: و مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرٌ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ (توبه، ۱۲۲)

«و شایسته نیست که مؤمنان، همگی کوچ کنند. پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی پیدا کنند، و قوم خود را وقتی به سوی آنان بازگشتند، بیم و هشدار دهند، باشد که آنان از کیفر الهی بر حذر باشند»

همان گونه که از آیه فوق فهمیده می‌شود، باید عده‌ای از هر گروهی نسبت به فراگیری احکام الهی اقدام کنند و در آن تخصص یابند.

ب) مقبوله^(۱) عمر بن حنظله: (۲) حدیثی است که در کتب احادیث شیعه، بدین ترتیب از وی نقل شده است:

عن عمر بن حنظله، قال: سألت ابا عبدالله عليه السلام، عن رجلين من اصحابنا يكون بينهما منازعة في دينٍ أو ميراث، فتحاكما الى السلطان أو الى القضاة أيحل ذلك؟ فقال: مَنْ

۱ - مقبول در مقابل مردود: حدیثی که علما مضمون آن را قبول فرموده و طبق آن عمل کرده باشند. نوعاً این اصطلاح در احادیثی که به صحت اصطلاحی موصوف نیست، به کار می‌رود. مردود، خبری است که به واسطه عدم اطمینان به صدق آن، مورد عمل نباشد. (ر.ک: در آیه الحدیث، ص ۷۵، ۷۶؛ تلخیص مقباس الهدایه، ص ۴۹)

۲ - عمر بن حنظله عجللی کوفی، کنیه وی ابوصخره است، گفته شده در باره وی علمای رجال جرح و تعدیل نداشته‌اند (در آیه الحدیث، ص ۷۵) برخی علمای دیگر نیز وی را ثقه دانسته‌اند (ر.ک: جامع الرواة، ج ۱، ص ۶۳۳) مرحوم علامه مامقانی چنین استظهار کرده‌اند که حدیث وی، مورد قبول علما قرار گرفته و به مضمون آن عمل کرده‌اند، بلکه آن را ملاک فقه و تفقه دانسته و تمامی شرایط آن را مورد استنباط شرعی خود قرار داده‌اند. در کتب فقه مثال ابن حنظله زیادند. حال چگونه می‌توان گفت که وی ثقه و مورد اعتماد نیست؟! (ر.ک: تلخیص مقباس الهدایه، ص ۴۹)

تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاعُوتِ فَحُكِمَ لَهُ، فَأَنَّمَا يَأْخُذُ سِحْتًا وَ إِنْ كَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا، لِأَنَّهُ أَخَذَ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ وَ قَدْ أَمَرَ اللَّهُ إِنْ يَكْفُرْ بِهِ.

قلتُ: كيف يصنعان؟ قال:

انظروا إلى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامِنَا، فَارْضُوا بِهِ حُكْمًا، فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا، فَإِذَا حُكِمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ قَدْ اسْتَخَفَّ وَعَلَيْنَا رَدٌّ. وَالرَّادُ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ، وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ.
(كافی، ج ۷، ص ۴۱۲)

«عمر بن حنظله گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم در باره دو نفری که از ما هستند و بین آن دو، در باره قرض و ارثیه اختلاف و منازعه وجود دارد، آیا می‌توانند به پادشاه یا قاضیان، مرافعه برند و آیا این کار جایز و رواست؟

حضرتش فرمودند: کسی که مرافعه به طاغوت برَد و وی حکم گزارد و آن شیعه ما نیز آن حکم را بپذیرد، به سان کسی است که مال حرامی را گرفته است، اگر چه حق نیز با او باشد، زیرا که به فرمان طاغوت گردن نهاده، در حالی که خدای متعال دستور داده که به طاغوت کفر ورزند!

گفتم: پس آن دو نفر چه کنند؟

حضرتش فرمودند: بنگرند که چه کسی میانشان احادیث ما را روایت می‌کند و به حلال و حرام الهی توجه دارد و احکام ما را می‌شناسد، پس به حکم او به عنوان قاضی و داور گردن نهند و راضی باشند، زیرا که من او را بر شما حاکم قرار داده‌ام. پس اگر آن قاضی به حکم ما فرمان داد و یکی از آن دو، آن حکم را نپذیرفت، به سان آن است که حکم الهی را سبک شمرده و ما را انکار کرده است و انکار کننده ما، انکار کننده خداست. و این همان شرک به خدای متعال است.»

از حدیث فوق نیز بر می‌آید که کسانی از فقهاء که ورود در احادیث معصومان علیهم السلام دارند و حلال و حرام الهی را می‌شناسند و می‌توانند در دین داوری کنند، مناصبی دارند. اما در اینجا اختلافی وجود دارد که آیا موضوع این مناصب قراردادی، فقاہت تامّ و کاملی است که از آن تعبیر به «اجتهاد» می‌کنند؟ یا اینکه اندکی فقاہت در این باب

کفایت می‌کند و لزومی به فقاہت تام و تمام نیست و اگر کسی در ابتدای راه و کار باشد، این منصب برای او ثابت است؟ و آیا منظور از تفقه احکام الهی در اینجا، شناخت تمامی احکام است؟ یا اینکه چنین نیست، اعمّ از این که قادر بر استنباط احکام و قواعد کلی باشد یا نباشد، و اعمّ از اینکه بتواند فقط تفریع فروع کند یا نه؟

تحقیق آن است که ملاک فقاہتی که شارع قرار داده و مناصب مقاماتی بر آن بار می‌شود، شناخت تمامی احکام در اسلام - از اول طهارات تا پایان - دیات است. (۱) اما استخراج قواعد کلی، امر زائدی از این احکام کبروی - که از ادله شرعی یعنی کتاب و سنت عقل و اجماع مستفاد می‌شود - نیست. ولی مسأله تفریع فروع از اصول، کلاً از

۱- هر کدام از علمای شیعه و سنی، برای کتب فقهی خود تقسیمات متعدّد و فراوانی ارائه کرده‌اند. از زمان محقق حلی (م ۶۷۶) در فقه شیعه این تقسیم بندی وجود داشته است: وی در کتاب «شرایع الاسلام» خود، ابواب فقه را به چهار بخش بدین گونه تقسیم بندی کرده است: عبادات، عقود، ایقاعات و احکام. این تقسیم بندی در حصر عقلی بدین ترتیب است که غرض از حکم شرعی، یا آخری است و یا دنیوی. قسم اول، عبادات است. قسم دوم که دنیوی است، یا به عبارتی نیاز ندارد یا دارد. قسم اول، احکام است. و قسم دوم که به عبارت نیاز دارد، یا به دو طرف نیاز است یا یک طرف. قسم نخستین عقود است و قسم دوم ایقاعات. تمامی مباحث فقهی در ضمن پنجاه و یک باب بیان می‌شود که به هر بابی یک کتاب گفته می‌شود.

در مبحث عبارات: ۱- طهارت، ۲- صلوة، ۳- زکات، ۴- صوم، ۵- خمس، ۶- اعتکاف، ۷- حج، ۸- جهاد، ۹- امر به معروف و نهی از منکر.

در مبحث عقود:

۱- تجارت، ۲- رهن، ۳- مفلس، ۴- حجر، ۵- ضمان، ۶- صلح، ۷- شرکت، ۸- مضاربه، ۹- مزارعه و مساقات، ۱۰- ودیعه، ۱۱- عاریه، ۱۲- اجاره، ۱۳- وکالت، ۱۴- وقف و صدقات، ۱۵- سکنی و حبس، ۱۶- هبه، ۱۷- سبق و رمایه، ۱۸- وصایا، ۱۹- نکاح.

در مبحث ایقاعات: ۱- طلاق، ۲- خلع و مبارات، ۳- ظهار، ۴- ایلاء، ۵- لعان، ۶- عتق، ۷- تدبیر و مکاتبه و استیلاء، ۸- اقرار، ۹- جعله، ۱۰- ایمان، ۱۱- نذر.

در مبحث احکام:

۱- صید و ذباحت، ۲- اطعمه و اشربه، ۳- غضب، ۴- شفعه، ۵- احیاء موات، ۶- لقطه، ۷- فرائض، ۸- قضاء، ۹- شهادت، ۱۰- حدود و تعزیرات، ۱۱- قصاص، ۱۲- دیات (برای اطلاعات بیشتر: ر.ک: مبادی فقه و اصول، ص ۱۳۴ - ۱۳۶)

معرفت احکام الهی جعل شده در شریعت، جدا و برکنار است، از آن رو که آنچه در شرع قرار داده شده، همان کبراهایی کلی است که وجود دارند، در حالی که تفریع فروع از اصول، عبارت از تطبیق صغراها به همراه کبرها است.^(۱) یعنی: منحل ساختن و تجزیه احکام کلی الهی به احکام فعلی و جزئی.

بنابراین نباید بین تشخیص احکام کلی الهی و انطباق احکام جزئی بر آن کلی، خلط و امتزاج نمود و آن دو را با یکدیگر اشتباه کرد. در واقع باید بین شناخت احکام دینی (که همان کبرا باشد) و تطبیق آن بر جزئیات (که همان صغرا است) تفاوت گذاشت.

نمی‌توان گفت که منظور از تفقه در کتاب و سنت، همین تطبیقات و تفریعات است. این دو مقوله با یکدیگر تفاوت دارند. بلی اگر کسی بدین تفریعات و تطبیقات علم و

۱- در توضیح بیشتر این مهم باید بگوییم: منظور از اصول فقه، قواعدی است که روش استخراج احکام شرعی از دلیل‌های آن را بیان می‌کند. مثلاً در علم اصول، چنین مقرر است که صیغه امر، مقتضی وجوب است و نهی اقتضای حرمت دارد. هنگامی که فقیه می‌خواهد حکم نماز را استنباط کند، به امثال آیه «اقیموا الصلوة» مراجعه می‌کند. دلالت آیه بر وجوب، متوقف بر آن است که صیغه امر مقتضی در وجوب باشد. همچنین متوقف بر حجیت ظواهر قرآن می‌باشد.

این دو مسأله - یعنی دلالت امر بر وجوب و حجیت ظواهر - هر دو از مسائل اصولی است و در اصول اثبات می‌گردند. سپس در یک شکل منطقی، قواعد اصولی در طریق استنباط حکم شرعی واقع می‌شوند، بدین ترتیب که: کلمه «اقیموا» در عبارت قرآنی «اقیموا الصلوة»، امر است و هر امری دلالت بر وجوب دارد، پس «اقیموا الصلوة» بر وجوب نماز دلالت دارد.

در عبارت فوق که «هر امری دلالت بر وجوب دارد»، می‌بینیم که کبرا در این شکل قرار گرفته و مسأله اصولی است. و تشخیص امر بودن «اقیموا الصلوة» صغرا قضیه می‌باشد. کار فقیه نیز همین است، یعنی کبراهایی را در طریق استنباط احکام شرعی فرعی با صغراهایی مناسب ضمیمه می‌کند و حکم کلی فقهی را به دست می‌آورد. به عبارت روشن‌تر، فقیه قواعدی کلی را می‌داند که اگر مصادیق و افراد آن قواعد را به دست آورد و بدان ضمیمه کند، نتیجه‌ای که به دست خواهد آمد، حکم کلی فقهی است.

مثال دیگری می‌توان زد: نفقه دادن به زن و فرزند در شرع امر شده است. هر امری دلالت بر وجوب دارد. بنا بر این نفقه دادن به زن و فرزند، واجب است. و این نتیجه، حکمی فقهی می‌باشد. (بر گرفته از: مبادی فقه و

اصول، ص ۱۷؛ تاریخ فقه و فقهها، ص ۳۰۸، ۳۰۹)

دانش داشته باشد و آنها را بدانند، برای او کمال و مزیت محسوب می‌شود و باعث فقاہت بیشتر در او می‌گردد. البته نمی‌توان تفقه را بر افقہیت حمل کرد و آن دو را یکی دانست، همان‌گونه که کامل و اکمل را نمی‌توان بر یکدیگر انطباق داد، و تفاوت آنها با هم بدیهی است، زیرا که به این محذور و اضطرار نمی‌افتیم، اگر بگوییم: تفقه و شناخت آن، همان ملکہ و قوہ‌ای است که برای فقیہ وجود دارد، زیرا که فعلیت افقہیت، ممتنع و غیرممکن است.

خلاصه مطلب تا اینجا چنین شد که موضوع مناصب جعل شده از جانب شرع، عبارت است از فقیہ آگاه به تمامی احکام الهی، بدین ترتیب که صورت معقول تمامی آن احکام در ذهن شخص فقیہ موجود باشد، اگر چه به‌گونه‌ای کاملاً تفصیلی جدا جدا و باز نباشد. اما همواره باید این شرط ملحوظ نظر باشد که حصول این صورت معقوله در وی موجود باشد، با دقت تمام و کامل، و این که وی بدان صورت دانا باشد، هم از جهت موضوع، هم از جهت محمول، هم از جهت مدرک و هم از جهت دلیل بودن.

از همین جا آشکار می‌گردد که شناخت احکام الهی، موضوع است برای مناصب فقیہ مطلق و کاملی که به تمامی آن احکام، علم و اطلاع داشته باشد. و شامل حال فقیہ متجزی نمی‌شود و بحث از تجزی و اطلاق در این مقام، کاملاً غلط و اشتباه است.

بلی، دو مقوله دیگر در این مقام قابل طرح و بحث است که البته به بحث ما - یعنی موضوع مناصب فقیہ کامل و جامع شرائط از دیدگاه کتاب و سنت - ارتباطی ندارد. آن دو بحث عبارتند از:

یکم: اعتبار ملکہ استنباط در مقام استخراج فروع فقهی، و تفریع آن بر اصول، و عدم حصول این ملکہ برای فقیہ.

دوم: این بحث که آیا این ملکہ پدید آمده برای فقیہ قابل تجزیه هست یا نه؟ آیا شخص می‌تواند در برخی ابواب فقهی فقیہ باشد، اما در برخی دیگر، این فقاہت را نداشته باشد؟

البته این تفکیک و جداسازی که ما کردیم، معمولاً بسیار کم اتفاق می‌افتد. یعنی در اغلب موارد، فقیہ آگاه به احکام الهی می‌تواند عمل تفریع و استخراج قواعد را انجام



دهد، و توان تطبیق احکام صغروی بر احکام کبروی را دارد. اما موضوع مناصب فقیه، همان شناخت کامل وی به تمام احکام، با تمامی دقائق و ریزه کاری‌های آن است، اعم از این که قادر و توانمند بر تفریع و تطبیق باشد یا نباشد.

مطلب مهم دیگری که در این مقام باید بدان پردازیم، این است که از نظر ما، اجتهاد عبارت از ملکه استنباط احکام شرعی و استخراج قواعد اصولی و فقهی و تفریع فروع از اصول از جهت صغرا و کبرا نیست، و نمی‌توان به چنین کسی مجتهد گفت. این منع را از جهت صغرا و کبرا باید توضیح داد.

اما در توضیح منع آن از جهت صغرا می‌گوییم: واضح و روشن است که اگر فرض شود که کسی تمامی احکام الهی را می‌داند و به همه آنها واقف است، اما قدرت استخراج قواعد اصولی و قواعد فقهی را ندارد، چنین کسی از نظر ما مجتهد است.

به عبارت دیگر، قواعد فقهی بر دو نوع تقسیم می‌شوند: برخی از آنها مستقیماً از کتاب و سنت مستفاد است و از آن دو به دست می‌آید، مانند قاعده لا ضرر، قاعده جرح، قاعده شرط، و مانند این گونه قواعد. بدیهی است که شناخت این گونه قواعد، عین شناخت احکام الهی است، همان احکام کلی و کبروی که نامگذاری آن به اسم قاعده، آن را از حکم بودن خارج نمی‌سازد. این قاعده با هر نامی که بر آن نهاده باشند، عین همان حکم الهی کبروی است که از کتاب و سنت به دست آمده و شناخت آن از مقومات و پایه‌های فقه و اجتهاد است.

برخی دیگر از قواعد، این چنین نیست، یعنی غیرمستقیم است و از ضمّ و ضمیمه شدن دو یا چند قاعده مستقیم، ترکیب آنها با هم و تدبر در ترکیب آنها و چینش چند قاعده در کنار یکدیگر حاصل می‌گردد، همچون قاعده مایضمن.^(۱)

به عبارت دیگر، دو گونه قاعده داریم: ۱- قواعد مستفاده و مستقیم و بر آمده از کتاب و سنت، ۲- قواعد غیرمستقیم و ترکیب یافته از دو یا چند قاعده مستقیم.

واضح است که عدم توانایی شخصی از این گونه ترکیب و انضمام و استخراج قاعده

۱- برای توضیح این قواعد، رجوع شود به بخش اول این مقاله در فصلنامه سفینه شماره ۲.

جدید، به فقاہت و اجتهاد ضرری نمی‌زند. البته باید توجه داشت که این چنین کاری - استخراج قواعد جدید - در حدّ خود، کمال و برتری است و موجب افق‌بیت شخص می‌گردد، زیرا که قدرت تفکر و اندیشه و خردورزی صاحب آن را نشان می‌دهد. ناگفته نماند که اختراع و ایجاد این گونه قواعد فقهی، از برکت فکر و اندیشه اساطین فقاہت و ستون‌های اجتهاد ناشی شده است، افرادی از قبیل شیخ طوسی، شهید اول، شهید ثانی، محقق اول و محقق ثانی، کسانی که پایه‌های فقه شیعه بر آنان استوار است. نکته مهم و قابل توجه در باره قواعد فقهی، آن است که اجتهاد و فقاہت بر این قواعد متوقف نیست.

اما بحث از قواعد اصولی: ^(۱) بزودی ما در بحث‌های خودمان خواهیم گفت که بنای اجتهاد و استنباط بر این قواعد، فقط توهم محض است. این قواعد اصولی، هیچ گونه ارتباطی به شناخت احکام ندارد و هیچ گونه ملازمه‌ای بین احکام شرعی و قواعد اصولی وجود ندارد.

۱ - قاعده فقهی شامل قواعد و احکامی کلی است که در باب‌های گوناگون فقه به کار می‌روند: «القواعد الفقهية احکام عامة فقهية تجرى في ابواب مختلفة» مانند قاعده لا ضرر و قاعده لا حرج. البته می‌توان قواعد فقهی را دو قسم دانست:

الف) قواعد فقهی خاص: یعنی قواعدی که در بابی خاص از ابواب فقه کار برد دارد و مخصوص یکی از ابواب فقه است مانند قاعده «البينة على المدعى واليمين على من انكر»، یا قاعده «الولد للفراش» یا قاعده صلح «الصلح خير»

ب) قواعد فقهی عام: یعنی قواعد فقهی که به باب خاصی از ابواب فقهی اختصاص نیافته‌اند و در بسیاری جاها کاربرد دارند، مانند قاعده لا ضرر، قاعده اتلاف و تسييب، قاعده «العقود تابعة للقصود».

اما قاعده اصولی، عبارت است از قاعده‌ای کلی که برای رفع نیاز فقیه در تشخیص تکالیف کلی مکلفان، آماده و فراهم شده باشد، مانند بحث از این که امر، دلالت بر وجوب و نهی دلالت بر حرمت دارد، یا مفهوم شرط و وصف و حجیت آنها، بحث از عام و خاص و مطلق و مقید.

فرق قاعده فقهی و اصولی در آن است که هر دو کلی هستند، ولی نتیجه قاعده فقهی جزئی و نتیجه قاعده اصولی کلی است. و به نظر بعضی از دانشمندان: قاعده فقهی در حوزه عمل است و قاعده اصولی در حوزه نظر.

(برای اطلاعات بیشتر ر.ک: قواعد فقه، ص ۱۴ - ۱۶)

نکته دیگر آن که بحث تفریع فروع، بحثی خارجی است که با شناخت احکام الهی ارتباط ندارد و کسی که گمان ارتباط دارد، بین احکام کلی و احکام جزئی خلط و وهم نموده است، زیرا واضح است که آنچه در شریعت مطهر اسلام جعل و وضع گشته، همان کبراهای کلی است که وجود دارند، در حالی که تطبیق صغرا بر کبرا و به دست آوردن حکم جزئی از احکام کلی، کوچکترین ارتباطی به شناخت حکم الهی ندارد.

نکته مهم دیگر در ادامه بحث، آن است که احکام کلیه الهیه، واضح، آشکار و معلوم می‌باشند، هم از جهت موضوع، هم از جهت محمول، و هم از جهت قیدها و شرط‌هایی که دارا هستند. تمامی چیزهایی که بدان حکم تعلق دارد، روشن و مشخص است و در آن ابداً اجمال و اهمالی نیست.

برخی اصولیین متأخر گفته‌اند که احکام الله مجمل و مبهم هستند،^(۱) که با استخراج قواعد و تفریع فروع، وضوح و تفصیل یافته و آشکار می‌گردد. این سخن، صحیح نیست و نباید بدان اعتنا کرد، مضافاً به این که وی بین حکم کلی و حکم جزئی خلط و امتزاج نموده است، زیرا لازمه این سخن، ابطال شریعت و هدم و نابودی دین الهی است، چرا که وی احکام کلی کبروی جعل شده در دین و شریعت را مبهم، مجمل و غیرمتقن وانموده است و فاتحه چنین اسلامی را باید خواند. دین و شریعت الهی از هر جهت بین و آشکار است و اجتهاد و فقاهات بدان قوام دارد، نه این که اجتهاد را عبارت از شناخت این جزئیات و تطبیق آنها و یافتن فروع آن بدانیم.

منظور از بیان اخیر، این نیست که بگوییم صغریات، احکام الهی نیستند، بلکه اینان

۱- در قرآن و روایات تصریحات فراوانی وجود دارد که خداوند، تمامی چیزهایی را که مردم تا روز قیامت بدان نیاز دارند، در قرآن بیان فرموده و روایات نیز آن را تفصیل داده‌اند.

حتی دیه کوچکترین خراشی نیز در شرع تعیین گشته است، مثلاً امام باقر علیه السلام فرمود: «... فمن زعم ان کتاب الله مبهم، فقد هلک و اهلک...» (بحارالانوار، ج ۸۹، ص ۹۰). و امام سجاد علیه السلام فرمود: «فی کتاب علی علیه السلام کل شیئی یحتاج الیه حتی الخدش و الأرش و الهرش» (بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۵۰)

برای دیدن این گروه از روایات، ر.ک: بحارالانوار، ج ۲۶، ابواب علومهم علیهم السلام. در این باب، روایات زیادی در این موضوع موجود است.

احکام الهی هستند که از احکام کلی و کبریات نشأت می‌گیرد. چگونه می‌توان آنان را احکام الهی ندانست؟ بلکه منظور، آن است که بگوییم علم به آنها و قادر بودن بر تفریع و تطبیق آن بر جزئیات مقوله‌ای، غیر از شناخت دقیق احکام الهی است. البته، شناخت دقیق احکام الهی، مدار و معیار فقاقت و اجتهاد است.

شناخت احکام از کتاب و سنت و اتخاذ عناوین این دو، بر مدار فهم دین می‌چرخد، در حالی که مقوله اول، کار چندان سختی نیست و از هر کسی ساخته است، چنان که شخصی عامی، به مجرد دانستن حکمی الهی، بر تفریع و تطبیق آن بر جزئیات، توانا است و می‌تواند آن را تشخیص دهد.

البته همان گونه که قبلاً متعرض شدیم، فقیه و مجتهد نیز می‌تواند این کار را انجام دهد و این کار، کاشف از کمال فقاقت فقیه و ناشی از قوه خرد و فکر اوست. اما این که قوام فقه و اجتهاد باشد، اصلاً قابل اثبات و استدلال نیست.

از بحث اخیر، این نکته مهم نیز فهمیده می‌شود که اغلب قریب به اتفاق مباحث کتاب‌های فقهی استدلالی ما، پُر است از همین تفریع فروع و تطبیق صغرا بر کبرا. نوع مباحث مؤلفان این کتاب‌ها، همین گونه است: بیان فرعی از صغریات فلان قاعده، و توضیح و تفصیل همین فروع.

نتیجه‌ای که از این کار به دست آمده، این است که مقومات و پایه‌های اجتهاد نزد اغلب این دانشمندان، قدرت بر تفریع فروع است و اساساً این کار را پایه و قوام اجتهاد می‌دانند، در حالی که از نظر ما، این کار ربطی به فقاقت و اجتهاد ندارد. طرفه این که از نظر ما، فقاقت و اجتهاد، امری ساده و آسان است، در حالی که از نظر آنان، امری بسیار صعب و دشوار است.

همان گونه که قبلاً نیز متعرض شدیم، اجتهاد و فقاقت برای کسی به وجود نمی‌آید، مگر به شناخت کامل و شامل تمامی موضوعات، محمولات، قیود و شرایط احکام الهی که حدود آن، همه ابواب و فصول مباحث فقهی - از اول طهارات تا پایان دیات - است. فقیه، شناسای تمامی این احکام موضوع برای مناصب جعل شده است، اعم از این که بتواند قواعد استخراج شده را از ضمّ و ضمیمه ساختن برخی کبراها با برخی دیگر به

دست آورد، یا نتواند، و اعم از این که بتواند تفریع فروع کند، یا نتواند.

برخلاف مطلبی که ما بیان کردیم، اجماع و اتّفاقی صورت نگرفته و کسی آن را انکار نکرده است. پس اگر کسی به تمام کتب اصولی در باب اجتهاد یا بر همه کتب فقهی در باب قضا رجوع کند، نصّی نمی‌یابد دالّ بر این که شخص آگاه به تمامی احکام الهی مجتهد نیست، بلکه همگی مجتهدان و فقها - چه آنان که به خلاف ما اعتقاد و باور دارند، چه آنان که همچون ما می‌اندیشند، و چه آنانی که در جهت اثبات و نقص هر کدام از این مباحث حرف و سخنی دارند - هیچ کدامشان اندک سخنی ندارند و کوچکترین تفوهی نکرده‌اند دالّ بر این که شخص آگاه به احکام الهی - که می‌تواند از روی مدارک و ادّله شرعی یعنی کتاب و سنّت استخراج احکام و تفریع فروع کند - مجتهد و فقیه نیست، بلکه همگی به اتفاق و اجماع، اعتقاد بر اجتهاد و فقاہت چنین شخص دارند.

هدف از بحث اخیر، آن بود که بدین نقطه برسیم که هیچ کس دلیلی اقامه نکرده بر آنکه شخص آگاه به احکام، مجتهد نیست. همچنین هیچ کس دلیلی نیاورده، بر آنکه شخص آگاه به حکمی واحد را که فقط در آن حکم مجتهد است، دانا و آگاه ندانیم.

بنابر این می‌گوییم که اگر کسی حکمی از احکام الهی را بداند که این حکم، از دلیلی قطعی یا حجّتی شرعی و معتبر به دست آمده که مفید اطمینان است، چنین شخصی در آن حکم واحد، قطعاً و یقیناً مجتهد است، اعم از این که بتواند استخراج احکام و تفریع فروع کند یا نه.

همین طور، اگر کسی تمام احکام الهی را بداند، و بتواند آنها را از روی دلائل قطعی و حجج شرعی و معتبر مورد اطمینان به دست آورد، چنین شخص نیز از روی یقین و قطع مجتهد است و دلیلی بر عدم اجتهاد وی نیست. به چه دلیل باید در عدم اجتهاد وی شک و تردید نمود؟ و چرا چنین شخصی نتواند مجتهد مطلق یا متجزّی باشد؟ هیچ یک از فقها، برخلاف این مطلب نصّ و اجماعی ندارند.

خلاصه کلام در قسمت منع صغرا، این شد که تعریف اجتهاد به «ملکه استنباط و استخراج اصول و تفریع فروع» و تعریف مجتهد به «شخصی که دارای این ملکه باشد»، از نظر ما ممنوع و باطل است و قابل اعتنا نیست.

اما منع کبرا: فرض کنیم که شما معنای اجتهاد و فقه را که ما بیان داشتیم، نپذیرید و چنین شخصی را مجتهد ندانید، و ما نیز معنای اجتهاد را ملکه استنباط ندانیم و بر مبنای اصطلاح شما حرکت نکنیم. حال اگر بخواهیم به اصطلاح شما توجه کنیم و ببینیم که آیا این اصطلاح، اندک فایده‌ای برای ما دارد یا خیر؟

ما تابع و مقلد شما نیستیم، بلکه از کتاب و سنت تبعیت می‌کنیم. اصطلاح شما مثقال ذره‌ای فایده ندارد و هیچ نکته خاصی را نمی‌رساند، در حالی که طبق مصطلحات دینی و در عصر غیبت کبرای امام عصر ارواحنا فدا، موضوع مناصب انذار و افتاء و قضاء و ولایت، همان شخص آگاه به جمیع احکام الهی است، اعم از این که طبق اصطلاح شما مجتهد باشد یا نباشد.

آری نتیجه عدم صدق مجتهد و فقیه، بر کسی که از نظر شما مجتهد نشده، تنها آن است که از طرف اساتید فن به وی اجازه اجتهاد داده نمی‌شود، تا به وسیله آن، به ریاست عامه و مرجعیت و ملاذیت بر مردم برسد. آری فقط این فائده را دارد. ولی ما از این فائده چشم می‌پوشیم، در حالی که فوائد و آثار شرعی که شارع برای فقیه قرار داده، قطعاً و یقیناً برای چنین شخصی حاصل است. ما درصدد تبعیت و پیروی از کتاب و سنت هستیم، و گفتیم که معنای اجتهاد، ملکه استنباط و استخراج و تفریع از نظر صغرا و کبرا نیست.

باید دانست که لازم است در همه چیز، از کتاب و سنت پیروی کرد، حتی در جعل اصطلاح. یعنی نمی‌توان از جانب خود و من عندی اصطلاح وضع کرد، و باید به طور دقیق و کامل طبق عناوین کتاب و سنت پیش رفت و طبق آن عناوین و با توجه و تدبر دقیق در آن گام زد. زیرا جعل و وضع اصطلاح جدید، موجب میراندن دین مبین و تشویش خاطر مسلمین در این اعصار و زمان‌های متأخر از زمان حضور امامان بزرگوار شیعه علیهم‌السلام می‌گردد.

یکی از همین الفاظ جعلی، واژه «اجتهاد» است، که اگر آیه نفر و مقبوله عمر بن حنظله را - که متعارض و همراه قرآن است - مورد توجه و قبول قرار می‌دادند، دچار مشکل نمی‌شدند و افکار و اندیشه‌های متأخران را نیز دچار تشویش و نگرانی نمی‌ساختند. می‌بینیم که طلاب و دانشجویان علوم دینی، ابتدا به کتب مفصل اصولی در

باب اجتهاد و تقلید مراجعه می‌کنند، و کلماتی همچون «اجتهاد»، «ملکه ذهنی» «قوه»، «استنباط»، و «استخراج» در ذهن و اندیشه آنان جایگزین می‌گردد، سپس به کتاب‌هایی تحت عنوان تهذیب و تنقیح و تحقیق که در این باب نگاشته شده مراجعه می‌کنند. آنگاه وقتی به ادله فقه و اجتهاد واقعی همچون آیه نفرو مقبوله ابن حنظله می‌رسند، ذهن و اندیشه شان دچار اضطراب و تشویش می‌شود، و از شناخت و عرفان احکام - که مصطلح قرآن و سنت است - روی می‌گردانند و به «ملکه و قوه استنباط احکام» می‌رسند، در حالی که بین «ملکه استنباط» و «عرفان احکام»، فاصله بسیار زیادی وجود دارد و هیچ ارتباطی بین «عرفان» و «ملکه» موجود نیست. در نتیجه دچار سختی و اضطراب و تشویش می‌شوند.

این همه، نتیجه سوء و سیئه‌ای است از نتایج سوء و سیئات جعل اصطلاح من عندی و اعراض از مصطلحات کتاب و سنت، یعنی الفاظ عربی فصیح و درستی که به معنای دقیق لغوی به کار رفته و معانی کاملاً درستی را به ذهن متبادر می‌سازد، در حالی که این اصطلاحات ساختگی، ذهن را دچار رکود، تشویش و حتی انحراف می‌سازد. و این همه به خاطر اعراض از اصطلاحات کتاب و سنت است.

در بحث بعدی، یکی دیگر از این نتایج سوء و اعراض غیر موجه را روشن می‌سازیم.
ان شاء الله

فهرست منابع

- قرآن کریم، ترجمه محمد مهدی فولادوند، تهران: دارالقرآن الکریم، ۱۴۱۸ق
- اردبیلی، محمد، جامع الرواة، بیروت: دارالاضواء، ۱۴۰۳ق
- برازش، علی رضا، المعجم المفهرس لألفاظ احادیث بحارالانوار، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۳ش
- غفاری، علی اکبر، تلخیص مقباس الهدایة، تهران: صدوق، ۱۳۶۹ش
- فیومی، احمد، المصباح المنیر، قم: دارالهجره، ۱۴۰۵ق
- کلینی، محمد، الفروع من الکافی، تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۹۱ق

- فیض، علی رضا، مبادی فقه و اصول، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۹ش
- گرجی، ابوالقاسم، تاریخ فقه و فقهاء، تهران: سمت، ۱۳۸۱ش
- مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق
- محمدی، ابوالحسن، قواعد فقه، تهران: میزان، ۱۳۸۲ش
- مدیر شانه چی، کاظم، درایة الحدیث، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۳ش

